

«دیدار در دوزخ»، تلاشی برای فهم انسان در وضعیت دوزخی

منیره برادران

شاید جای شگفتی باشد که داستانی بس تلخ و دردآور را با کششی وصفناپذیر بخوانی و از زیبایی آن لذت ببری و گاه در برابر عظمت شخصیت‌های آن سر تعظیم فروآوری.

درد زیبا نیست، زیبایی در جادوی هنر است که می‌تواند درد و نهفته‌هایش و نیز قدرتهای ناشناخته انسان را در مقابله با آن به بیان و تصویر درآورد. داستان «دیدار در دوزخ»، نوشته فرزانه راجی، برشی از فضای تیره سال‌های دهه ۶۰ از چنین قدرتی برخوردار است.

داستان فصل به فصل از زبان دو تن روایت می‌شود: راوی اول دختر دانشجویی است که همزمان با فضای سیاسی و انقلابی سال ۵۷ وارد فعالیت سیاسی می‌شود. نظام کنترل و خودکامه‌گی را حتی پیش از رودررویی با استبداد سیاسی در خانه از سرگذرانده است. پدر چون قادر مطلق بر خانه حکم می‌راند، سایه‌اش همه جا هست و همه اتفاقات خانه و پیرامونش را در کنترل خود دارد. «او» همان دو چشم نظاره‌گر در گوشه سقف سفید اتاق بود که مادر مدام سر به سویش داشت و همان صدای رعدآسایی بود که از سقف سلول می‌شنیدم.» ص ۱۳

بیرون از خانه هم مفری برای او نیست. سایه پرتهدید توتالیت‌ر، گستره‌ای برای استقلال او باقی نمی‌گذارد و باعث می‌شود که فعالیت زن جوان که نشر و پخش نوشته و متن است، به سرعت زیرزمینی شده و راه او به خانه تیمی کشیده شود، جایی که در آن او خود را از آن چشم‌های نظاره‌گر در امان می‌بیند. اما این خانه که در چهاردیواری‌اش او خود را از آن دو چشم نظاره‌گر رها می‌دید، مورد هجوم پلیس قرار می‌گیرد و غزال دوست هم‌خانه‌ای‌اش دستگیر و محمود، آن دیگری کشته می‌شود. فقط او که برای خرید نان از خانه بیرون رفته بود موفق به فرار می‌شود.

راوی دوم، مرد جوان، درگیر مبارزه و سیاست نیست. در خانه‌ای که از مادر بزرگ برایش مانده، به تنهایی زندگی می‌کند. به خاطر لکنت زبان

و کندی، مهر «غیر عادی» بر او زده شده و به مدرسه استثنائی‌ها پرتاب شده است. چون رفتارش شباهت مرسوم را با پسرها ندارد، مورد تمسخر واقع شده و از بازی با آنها محروم می‌شود. همبازی دخترها است که آنها هم بعد از کلفت شدن صدایش او را از خود طرد می‌کنند. مونس و حامیان او فقط مادر و مادربزرگی بودند که بعد از مرگ آنها تنها تر و برای همه غریبه می‌ماند. در انزوایی که به او تحمیل کرده‌اند، او به نقاشی و معرق‌کاری روی می‌آورد.

از سر یک تصادف این دو وارد زندگی همدیگر می‌شوند. در شبی از شب‌های بارانی، مرد او را در گوشه‌ای نزدیک خانه‌اش می‌یابد و به خانه می‌برد. روزهاست که زن، بی‌پناه و آواره خیابان‌ها است. بی‌پناهی، تنهایی و بی‌کسی مطلق در شهری بزرگ که حتی سرپناهی برای راه‌گم‌کردگان در اختیار آنها نمی‌گذارد، انسان را در وضعیتی قرار می‌دهد که آرزوهایش پیرامون رفع نیازهای اولیه دور می‌زند؛ چیزی برای خوردن، یک رختخواب، یک مستراح و اگر هم دوش آب گرم نصیبش شود، ضیافت تکمیل است.

حضور بیگانه در خانه با تصویری رؤیاگونه و رمزآلود زیباترین و قوی‌ترین تصویرهای رمان «دیدار در دوزخ» را تشکیل می‌دهد. در آن فضای تیره و هولناک بیرون، خانه مرد جوان و مراقبت‌های دلسوزانه او از دختر پر از حس امنیت و اعتماد است، و برای مرد هم این نقش معنا بخشی به زندگی و همدم تنهایی‌های اوست. زن با حضور ساکت و رازگونه‌اش فضای خانه را پر می‌کند. حتی روزهایی که ناپدید می‌شود، امید به برگشتش، خانه را از رخوت و تنهایی نجات می‌دهد. تنهایی زن هم بی‌نهایت است. بعد از روی آوردن به زندگی مخفی و دستگیری رفقاییش، او تمام پیوندهایش را با گذشته از دست داده است.

نقش‌های جنسیتی

نقش‌های تاریخی جنسیتی در این رمان رنگ می‌بازند. اینجا زن فعال سیاسی است و جانش را در راه مبارزه می‌گذارد. مرد او را آنگونه که هست - و او چیزی درباره‌اش نمی‌داند - می‌پذیرد و برای آسایش او از چیزی دریغ نمی‌کند. تفاوت‌های کلیشه‌ای جنسیتی هم درهم می‌ریزد. دختر، با موهای کوتاه و پیکری نحیف و کاپشنی مردانه بر تن، کوله‌ای بر پشت به پسرهای نوجوان شباهت دارد و خود را از شر روسری خلاص می‌کند. مرد، که از کودکی از دنیای پسرانه طرد شده و نزد مادر و بعد از مرگ وی نزد مادربزرگش بزرگ شده، مهر و مراقبتش از رنگ و بوی مادرانه برخوردار است. این زنانگی را حتی در زبان

روایت او مشاهده می‌کنیم:

«گذاشتم هر کاری دلش می‌خواد بکنه. هر کاری که دوست داره بکنه تا یه کم آروم‌تر بشه و دست از هقهق و گریه برداره. شایدم مثل اون روز بخنده. باید همون طوری که بود قبولش می‌کردم. بیاد و بره.»
ص ۲۷

در این فضای عاری از کلیشه‌های جنسیتی، ما خوانندگان چندان دچار تعجب نمی‌شویم وقتی زن بدون توجه به حضور مرد لخت و خیس از حمام بیرون می‌آید و بر تخت مرد می‌خوابد.

زن در خانه توجه چندانی به پیرامونش و به مرد ندارد. فرورفته در خود از پنجره به بیرون خیره می‌شود و می‌گیرد. درگیر گرفتاری‌های خود است و گاه روزها ناپدید می‌شود و باز گرسنه و خسته برمی‌گردد. در روایتش چیزی درباره گرفتاری‌ها و اندوهش به ما نمی‌گوید. می‌توانیم حدس بزنیم که غیبتش به فعالیت‌های سیاسی‌اش ربط دارد.

آن دو، ناگفته تبانی کرده‌اند که از حرف زدن پرهیزند. مرد سوال و کنجکاوی نمی‌کند مبادا که زن را برنجاند و برود و دیگر برنگردد. سکوت پایه تفاهم می‌شود، شاید یک حرف نابجا بلور رابطه را بشکند. این رابطه دست‌کم از منظر مرد، عشق است. این حس در او چنان ریشه می‌دواند که زندان و شکنجه‌هایی که صرفاً به خاطر پناه دادن به زن به او تحمیل می‌شود، تزلزلی در آن به وجود نمی‌آورد. او به زن پناه داده و زن به او اعتماد به نفس:

«او تنها کسی بود که منو یه آدم سالم و یه مرد کامل دیده بود. توی اون فرصت کوتاهی که باهاش بودم حس کامل بودن، عادی بودن و مرد بودن کرده بودم. او به من پناه آورده بود. من مثل پرنده‌ای بهش رسیده بودم و دوستش داشتم. حتی در همون دوره کوتاه هم جای پاش بدجوری توی دلم مانده بود. احساس می‌کردم عشق و عاشقی همینه.»
ص ۸۳

اما زن آنقدر غرق در خود و گرفتاری‌هایش است که حتی بعدها در زندان، برای مکث در این رابطه اندک مجالی ندارد. با این‌همه در برابر اتهامات وقیح بازجوها که «می‌خواستند رد پای گناه را در آن خانه پیدا کنند» به ما خواننده به عشق خود به مردی که پناهش داده بود، اعتراف می‌کند.

آرامش خانه و خوشبختی ساده و فروتن دوام چندانی ندارد و در پی‌اش

زندان و شکنجه می‌آید. زن روایتش را پنهانی در زندان نوشته و گویی می‌داند که زندگیش آنجا پایان خواهد یافت.

مرد روایتش را سال‌ها بعد در بیرون از زندان به درخواست غزال نوشته است. غزال دوست هم‌خانه‌ای و بعدها همبند زن، یادداشتهای او را از دست مأموران نجات داده و می‌خواهد آن‌ها را به همراه روایت مرد منتشر کند. زبان این دو روایت از یکدیگر متفاوت است. این تفاوت که فرزانه راجی با مهارت آن را نشان می‌دهد، سوای پرداخت دو تجربه متفاوت، حامل دو نگاه به زندگی است. بر خلاف روایت زن که سرخوردگی و بی‌اعتمادی او را عیان می‌کند، در روایت مرد، یک نوع سادگی کودکی، باز بودن و سبکی هستی نهفته است. او می‌تواند درد و شکنجه را به طنز و ریشخند بگیرد. او برای خلاصی از شکنجه به اعمالی اعتراف می‌کند که هیچ تصویری از آن‌ها ندارد. این پیشامد، که می‌تواند پیامد سنگینی برایش داشته باشد، او را به هراس نمی‌اندازد، بلکه از اینکه بازجو دروغ‌های او را باور کرده، احساس قدرت و پیروزی می‌کند.

زندان و شکنجه، به ویژه در سال‌های دهه ۶۰ محدود به مبارزان و مخالفان نماند. کم نبودند زنان و مردانی که به تصادف، به عنوان «مشکوک» و یا صرفاً به خاطر انسان‌دوستی سرنوشت مشابهی با فعالان سیاسی یافتند. آن‌ها قربانی نظام توتالیتر بودند. با این‌حال فرزانه راجی در این رمان تلاش دارد که انسان را به قربانی صرف تنزل ندهد. حس‌های تجربی و زیرکی مرد جوان این آگاهی را به او می‌دهد که برای خلاصی از درد نه تنها دروغ بیاورد، بلکه همچنین از گفتن چیزهایی که می‌توانست به سناریو وقیح دلخواه بازجو تبدیل شود، بپرهیزد. اینکه او زن را نمی‌شناخت، و تنها مرتکب یک عمل ساده انسانی شده بود، یعنی پناه دادن به کسی که مثل «کبوتری زخمی» جلوی خانه‌اش افتاده بود. او درمی‌یابد که فهم این رفتارها خارج از شعور بازجو است.

داستان «دیدار در دوزخ» ضمن ارائه تصویر دهه سیاه ۶۰ و زندان و شکنجه، اما به روایتی صرفاً افشاگر محدود نمی‌ماند، بلکه تلاشی است برای فهم و نشان دادن انسان‌ها در آن وضعیت. قبح عمل شکنجه نه در نمایش بی‌واسطه آن، بلکه از طریق درد و تأثیر آن بر جان و روان شکنجه شده و عکس‌العمل او نشان داده می‌شود. «دیدار در دوزخ» درد بر جانمان می‌افکند، ولی مخاطب را به تسلیم فرامی‌خواند. در زشت‌ترین زشتی‌ها، زیبایی پیروزی انسان را نوید می‌دهد که با سکوت یا توسل به دروغ، شکنجه‌گر را به شکست وامی‌دارد. می‌بینیم که شلاق

شکنجه‌گر نه از قدرت او، که از ناتوانی‌اش حکایت دارد.

شناسنامه کتاب:

دیدار در دوزخ، فرزانه راجی، تابستان ۱۳۹۳، انتشارات خاوران
از فرزانه راجی پیش‌تر دو داستان بلند «دل انار» و «دلم می‌خواهد
هرگز آرزویش نکنم» و چند ترجمه منتشر شده است.

برگرفته از تارنمای □□□□